

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

خالق داد پغمانی – مونشن

۲۴ جون ۲۰۱۳

## رفع یک سوءتفاهم و پاسخ به یک پرسش

خواننده و همکار نهایت عزیز رفیق "س. رها"!

نخست اجازه می خواهم ضمن آن که درود های گرم مبارزاتی و پیامهای رزم رفیقانه ام را از راه دور تقدیم می دارم، تشریف آوری تان را به پورتال رسواگر دشمنان افغانستان و مردم آزاده آن و پیوستن تان را در جمع خار های چشم امپریالیزم و ارتجاع و مزدوران زرین قلاده آن از صمیم قلب شاد باش و خیر مقدم بگویم. از این که ارائه پاسخ تان اندکی به درازا کشید، پوزش می خواهم.

همکار عزیز!

فکر می کنم زبان الکن خودم باعث شده است تا رفقاء و دوستان عزیزی چون جنابعالی نتوانند به عمق ضمیرم پی برده از گفته هایم برداشتی نمایند، که اصلاً منظورم نبوده است. از جمله این که گویا من مخالف اسم مستعار و خواهان آنم تا رفقاء بیشتر از اسم اصلی شان استفاده نمایند.

دوستانی که با نوشته های این قلم آشنائی دارند، به نیکوئی به یاد خواهند آورد که من برای بار اول به ارتباط استفاده از اسم مستعار، وقتی مقاله "ستالین و پنیر های هالندی" را نوشتم در صفحه سوم آن چنین تذکر داده بودم:

"همین جا لازم است بیفزایم که انتخاب یک نام مستعار شرط اساسی و اولی هر مبارزه نیست بلکه عکس العملی است از طرف مبارزان علیه پولیس مخفی دولت های استبدادی. استفاده از نامهای مستعار هرچند شاید برای مدتی محدود بتواند هویت فردی را از دید دشمن مخفی دارد اما قدر مسلم آن است که برای دراز مدت، هویت همچو افراد فقط از مخاطبان مستقیم شان کتمان می گردد نه از پولیس مخفی..."

با کمال تأسف این قسمت آن نوشته ۴ صفحه ئی، که اینک با شناختی که از پنیر هالندی یعنی "رفیق و هم‌رزم داکتر کریم زرغون" به دست آورده ام به جرأت نوشته می توانم از سطح و سویه وی بالاتر بود و چه بسا لازم بود و می بایست جهت فهم بهتر آن "جنگ دانی زرغون" با عبارات ساده تری آن را بیان می داشتم، به عوض آن که باعث گردد تا بحثی تاریخی آنهم به اساس مبارزات تاریخی سازمانها و احزاب پیشرو در عرصه جهانی و ارتباط فعالیت های مبارزاتی با اسم مستعار و پیوند آن گزینش با نهادینه شدن دموکراسی بورژوائی مطرح بحث قرار گیرد، یار غار کریم زرغون، به شیوه کریم زرغون پناه برده، با ردیف کردن هر آنچه "ایزم" در انبان داشت، از من استقبال نمود. این که بحث چگونه مسیر تکاملی خود را پیمود و سرانجام از بحث بین من و یا هم "موسوی" با "پنیر هالندی" و باند جواسیس تجزیه طلب حسین- صادق، به بحث میان جم غفیری از شجاعترین، صادقترین و پاکترین افراد جنبش انقلابی به علاوه

"سازمان انقلابی افغانستان" - این یگانه نهاد مبارزاتی حاضر در عرصه نبرد آزادیخواهانه و ترقی جویانه از موضع پرولتاریای در بند افغانستان - علیه آن باند جاسوس و تجزیه طلب مبدل شد، خود گواه آن است که من و "موسوی" برنده این نبرد بوده و می باشیم چه قادر شدیم بابریدن تفکرات و اندیشه خود بین دیگران به خصوص آنهایی که در طول عمر کمترین شناختی از آنها نداشته و نداریم و آنها را به حقانیت مواضع خویش معتقد ساختن، مهلکترین ضربت را بر آن باند جواسیس وارد نمائیم. با این عمل من و "موسوی" به خصوص "موسوی" چه بخواهیم و چه هم نخواهیم در محراق نفرت دشمن قرار گرفته آماج تیر های زهرآگین آن ها می باشیم. این که در این میان مشتی از عناصر بی ایمان از هتاکای های باند جواسیس هراسان شده، با ترس از این که نکند جواسیس، گذشته ننگین آنها را در محراق توجه همگان قرار دهند، به علاوه آن که خود "ماست ها را کیسه" کردند، شجاعان شان را که به ادعای خودشان هیچ گاهی پشت به دشمن نکرده بودند، نیز به هزیمت مفتضحانه وادار ساختند، از چنان اهمیتی برخوردار نیست که لیاقت مکث بیشتر را داشته باشد، چه چنین پشت کردنها و درفش بر زمین انداختن ها، تا جائی که سینه تاریخ به یاد دارد همیشه بوده و بعد از این هم خواهد بود، آنچه مهم است ادامه روند و برافراشتگی درفش مبارزه است که دیروز بر شانه یکی و امروز بر شانه دیگری و فردا بر شانه انسان دیگری برافراشته و در اهتزاز بماند.

از این تصفیه حساب با "خدا بیامرزشا" که بگذریم و بر گردیم به سوءتفاهم ایجاد شده، باید نوشت:

همان طوری که در نقل قول بالا آمده است، من انتخاب اسم مستعار را به مثابه "عکس العملی" در قبال سیستم پولیسی - امنیتی حاکم در یک کشور دانسته ام، نه این که باید به مثابه پیش شرط مبارزه و الزام آور در همه حال تشخیص داده شود. در نتیجه انتخاب اسم مستعار برای یک فرد، در کل ارتباط می گیرد به این که فرد مورد نظر در کجا زندگانی نموده و چه وظایفی را انجام می دهد.

روشنتر صحبت نمایم تا یار غار داکتر زرغون یعنی "جفنگ دانی زرغون" هم متوجه شود. وقتی فردی در کشوری مانند افغانستان که از جانی در زیر پای زنجیر های تانکهای امپریالیستی و از جانب دیگر، ارتجاع دهن دریده خرد و خمیر می گردد، زیست نماید واضح است که در چنان کشوری، انتخاب یک اسم مستعار حد اقل تا زمانی که فرد خود را در جامعه به آن حدی تثبیت نکرده است که دست بالا کردن بروی به مثابه اعلان جنگ با تمام مردم تلقی گردد، امریست لازمی و چه بسا اجتناب ناپذیر، مگر وقتی محل زیست افراد تغییر می یابد و به عوض زیستن در کشتارگاه افغانستان، فرد مذکور در سرزمین گل و پنبیر زندگانی می نماید و یا هم کشوری شبیه آن، دیگر ضرورت استفاده از اسم مستعار، از بین می رود مگر آن که کس و یا کسانی از همان مراکز گل و پنبیر در ارتباط تنگاتنگ با جنبش خونبار کشور خودش قرار داشته باشند؛ در چنین صورتی هم تجربه تاریخی نشان داده است دوام زندگانی همچو افراد در کشور های به اصطلاح دموکراسی غربی و بهره بردن آنها از آزادیهای دموکراتیک در همچو جوامعی، مستقیماً متناسب است با میزان شهرت همچو افراد. یعنی در صورتی که همچو افراد از شناسائی در حد "سیسون" برخوردار باشند، برای کشور امپریالیستی اخراج وی به کشور خودش، کار نشد می گردد، در غیر آن به محض کشف هویت، که دیگر کار مشکلی هم نیست، به کشتارگاه فرستاده خواهند شد.

انتخاب اسم مستعار در کشور های به اصطلاح دموکراسی غربی در یک حالت فرضی دیگر هم می تواند مطرح باشد و آنهم زمانیست که فرد مورد نظر به علاوه رابطه تنگاتنگ با داخل کشور، فعالیت هائی را در نظر داشته باشد که انجام آنها در کشور های به اصطلاح دموکراسی غربی هم جرم تلقی شود، مانند تشکیل هسته های نظامی و امثال آن، که چنین حالتی با وضعیتی که پنبیر های هالندی و شبکه استخبارات روسی- امریکائی "عمده و پرچون" دارند، نیز در طرح نمی گنجد، در غیر آن در کشور های به اصطلاح دموکراسی بورژوائی، انتخاب اسم مستعار به همان نسبت که

ضرورت خود را از دست می دهد، باعث زیان و خسارت نیز گردیده، در واقع پیشآهنگان جنبش انقلابی را از مخاطبان اصلی آنها یعنی توده های میلیونی جدا می سازد.

تأثیر این جدائی به خصوص در کشوری مانند افغانستان، که تا هنوز احزاب نتوانسته "شخصیت مبارزاتی" لازم را برای خود کمائی نمایند و مردم عوام بیشتر متوجه عملکرد افراد هستند تا سازمانها، یا به عبارت دیگر سازمانها بعد از سالها به ناگزیر در سایه شخصیت بنیادگزاران خود حیات به سر می برند تا عکس آن، باعث می گردد تا نیروهای انقلابی نتوانند متناسب با گذشت زمان، قهرمانان خود را به توده ها عرضه نموده، اعتماد آنها را به جنبش انقلابی جلب نمایند. امری که هرگاه صادقانه برخورد نمائیم، نوشته می توانیم بعد از به خون کشیده شدن زنده یاد "کلکانی" در سطح عام جامعه، از موضع پرولتاریای افغانستان جایش به صورت مطلق خالی مانده است.

دومین نکته به ارتباط گزیدن اسم مستعار، انتخاب نامهای پیشوایان جنبش کمونیستی و یا هم مقامات حزبی آنها می باشد. من در همان زمان نوشتم که اول باید خود را پولادین ساخت و بعداً اسم پولاد بر خود گذاشت، هنوز هم بر همان نظرم ایستادگی می کنم. با تأسف نه تنها "جفنگ دانی زرغون" خود به عمق این بحث پی نمی برد بلکه جواسیسی از قماش حسین و صادق و یا هم "عمده و پرچون" فروش های دیگر شان نیز در سطحی قرار ندارند، تا حین مطالعه رابطه دیالکتیکی "دال و مدلول" اصل تقدم این یکی بر دیگری را درک نموده، بر مبنای آن قرار گرفتن در این و یا آن مکتب فلسفی متضاد را درک نموده بتوانند. بد بختی جنبش ماست که می باید جهت حصول اطمینان به این که طرف مقابل حرفت را فهمیده است، بحث ها را تا سطح کودکستان پائین بیاوری.

اکنون که از آغاز آن بحث حدود یک سال می گذرد، باز هم از "جفنگ دانی زرغون" و متباقی باند جواسیسی می پرسم، انترنیت پیشکش شان، بینند که در کجای جهان کسی پیدا شده تا اسم "ستالین" را به مثابه اسم مستعار انتخاب کرده باشد. جنبش کج ایران و افغانستان که در اساس مورد مناقشه است. آیا کلمه روسی ستالین در زبانهای دیگر وجود نداشته که نه یک المانی، نه یک امریکائی و نه هم یک فرانسوی و ... نخواست آن را برگزیند و یا این که عناصر انقلابی در قدم اول از آن تواضع انقلابی برخوردار اند تا به خود حق ندهند، با چنین گزینشی اسباب تمسخر دیگران را فراهم گردد.

از همه گذشته، به شاخی باد کردن کلمه "صدر" که درست بازتاب موقعیت تشکیلاتی "صدر مائو" بوده و برخاسته از شیمای تشکیلاتی حزب کمونیست چین می باشد، نکته دیگریست که در آن بحث مطرح شده است. خلاف مورد قبلی که بیشتر فهم ناقص از رابطه "دال و مدلول" باعث گردید تا شخصیت و ماهیت اصلی داکتر "غف" یعنی "جفنگ دانی زرغون" بر ملا گردد، در به شاخی باد کردن کلمه صدر و آن را امروز به جاسوسی مانند حسین- صدر ضیاء- ارزانی داشتن و دیروز به زنده یاد "اکرم یاری" بخشیدن، فهم ناقص نقش نداشته بلکه مشتی چند جاسوس، آگاهانه و عامدانه می خواهند، با این عمل، موقعیت "صدر مائو" را زیر سؤال ببرند. در غیر آن تمام ادبیات کمونیستی پیش کش شان، یک مثال بیاورند که کسی به اساس موقعیت تشکیلاتی لنین و ستالین، آنها را صدر لنین و یا صدر ستالین یاد کرده باشند. در زبانهای مختلف آنها با القاب رهبر، پیشوا، پیشکسوت، منشی عمومی و ... یاد شده اند، مگر هیچ گاهی و در هیچ موردی کسی به خود حق نداده است تا جهت حرمت قایل شدن و یا بیان موقعیت تشکیلاتی لنین وی را صدر لنین گفته باشد. این که چرا چنین نشده صرف نظر از احترام قایل شدن به صدر مائو، و فهم این نکته که چگونه یک امر عام به خاص تبدیل می شود و در جایش خاص به عام، شناخت از حزب کمونیست چین با ویژگی ها در سلسله مراتب آن، نیز بدون تأثیر نبوده است.

به امید آن که با توضیحات بالا توانسته باشم، برداشتم را از گزینش اسم مستعار بیان کرده رفیع سوءتفاهم شده باشد، بر می گردم به سؤال تان، در مورد انتخاب تخلص "پغمائی".

هر چند در مورد انتخاب این تخلص در همان آغاز همکاری با پورتال، توضیح مختصری نگاشته بودم که با تأسف از کم لطفی دوست و برادر عزیزم "موسوی"، اقبال نشر نیافت، با آنهم به امید آن که آن نوشته راه زیاله دانی را نیافته باشد و زمانی اقبال نشر بیابد به صورت مختصر خدمت تان می نگارم:

وقتی در اواخر دهه ۶۰ هجری بعد از سالها اقامت در پاکستان و اشتغال از به کراچی وانی گرفته تا تریبوز فروشی بالای سرک، سرانجام به کمک فراموش نشدنی خسربره ام که با فروش خانه کدلی خودم و مقداری کمک خودش، از طریق قاجاقیر، فامیل چهار نفره ما به المان رسیدیم، من هم به مانند میلیونها افغان در وطن، و ده هزار پناهنده در غرب، تخلص نداشتم، یعنی هر چه بودم "خالق داد" بود و "خالق داد"، دیگر نه "پغمانی" ی در قفا داشت و نه هم "لغمانی" ی و یا "مغمانی" ی.

وقتی در دفتر پناهندگی فورمه را گرفتم و می بایست از جانب خود، همسر و دو فرزندم آن را خانه پری می کردم، از یک طرف زبان المانی که هیچ نوع آشنائی با آن نداشتم و از طرف دیگر دیدن تکراری نام، فور نامه، نخ نامه که کم بود به سردوز نامه و ریسمان نامه هم برسد، قوت از سرم پراند، که بالاخره خالق داد کدام یک از آنها می باشد، اگر نام است، فور نامه اش چه است و اگر فور نامه است، نخ نامه و به همان نسبت ریسمان نامه و سردوز نامه اش کدام است؟؟ به ناچار دست کمک به طرف مترجمی که در آن جا وجود داشت، دراز کردم. مترجم هرچند افغان بود و از حق نگذرم آدم بدی هم نبود و در جریان تحقیق، تا جایی که عظم قد می دهد به من و سایر افغانها کمک هم کرده و می کرد، مگر با تأسف اقامت طولانی در المان از یادش برده بود، که نه تنها من می توانستم بدون تخلص در افغانستان زندگانی نمایم، بلکه میلیونها افغان دیگر چه بسا پدر و مادرخودش نیز بدون تخلص زاده شده و مرده بودند، بدون آن که کسی از آنها تخلص و یا اسم خانوادگی شان را پرسیده باشد.

کسانی که با بیروکراسی المان آشنا هستند به خوبی می دانند، که در المان می شود بدون جسم وجود داشت، مگر بدون تخلص "به هیچ صورت". یا آدم تخلص دارد و یا نیست هر چند قد و قامتی به مانند من و آن موهای همیشه چرکینم داشته باشد.

مترجم وقتی متوجه شد که نه من تخلص دارم و نه هم خانمم، پیشنهاد کرد که می شود اسم من را نصف نموده، اسم کوچک را بگذارم "خالق"، و اسم خانوادگی را "داد" و یا عکس آن. از شما چه پنهان نتوانستم با آن پیشنهاد موافقت نمایم، زیرا نه تنها خود را نه در "خالق" می یافتم و نه در "داد"، با خاطراتی که از بچه های کابل در حافظه داشتم، نمی توانستم این ترس را از خود دور نمایم، که فردا تخلص انتخابی "داد"، به دادگی، به که داد، به چند داد، به کجا داد و ... نیز ختم نشده به اصطلاح در پس پیری باعث خجالت خود و خانواده نیز نگردم؛ به همین اساس با پیشنهاد مترجم مخالفت نموده گفتم:

"او بیادر، مه ای تنه را از راکت های کور گلبدین و بمای روس سالم به اینجه رساندوم، تو می خوائی د اینجه او را نصف کنی؟؟"

بیچاره مترجم که از جانی متوجه لحن من نشده بود و از طرف دیگر می خواست کارش را هر چه زودتر تمام کند، به خصوص که مستنطق هم منتظر بود، به نحوی ترسیده گفت:

"نه نه من قصد نیم کردن شما را ندارم، مگر باید برای تان تخلص بیابم"

بعد از آن پرسان نمود، که قومیتم را بیان دارم. اینهم کار ساده ای نبود چون پدرم از یک شاخه قوم پشتون و مادرم از شاخه دیگر بود. مترجم که می خواست هر چه زودتر تمام شود، رو را به طرف همسرم گردانیده در واقع ضمن آن که با نگاه از وی کمک می طلبید، گفت:

" بردار، در اینجا هرکسی که تخلصی ندارد، قوم پدر را به مثابه تخلص انتخاب می نماید. من گفتم: "دیگران را دلش، مگه مه نمی تانم نقش مادرم را در زندگی ام به یک قلم هیچ بسازم". همسر من که تا این زمان کاملاً خاموش نشسته و منتظر بود تا من مشکل تمام فامیل را حل نمایم، مداخله نموده گفت:

"طالع مه که جنجال اس، همیشه اس. چرا ناکی جنجال می کنی، یک چیزی بگو که خلاص شویم"

مترجم وقتی باز هم متوجه مقاومت من شد، پرسید:

"از کجا هستین؟" جواب دادم: "کابل".

باز هم پرسید:

"کابل که یک ولایت و پایتخت افغانستان است، از کجای کابل؟؟". در پاسخ گفتم:

"تا که یادم می آید در کوه سنگی و بعد ها در قلعه جواد زندگی می نمودیم." از این سوال هم تخلصی بیرون نشد، زیرا نمی شد با افزودن "پای" نسب از کوه سنگی و یا هم قلعه جواد چیزی ساخت، که به حیث تخلص چلند داشته باشد.

سرانجام مترجم پرسید:

"محل تولد تان، در کجا تولد شده اید؟؟" گفتم:

"پغمان"

با شنیدن کلمه پغمان، مترجم بیچاره خوشحال شده مثل این که یک معادله دو مجهوله را حل کرده باشد، گفت:

"چطور است که تخلص تان را "پغمانی" بگذاریم؟؟"

بعد از اندکی فکر و بعد از آن که در ذهنم مرور نمودم که هیچ خاینی، متخلص به "پغمانی" نگذشته و یگانه فردی که در دهه های اخیر موسوم به "پغمانی" بود تنها استاد "اصف پغمانی" بود که او هم انسان مبارز و شریفی بود، و می باید زمانی کسی- شاید هم خودم- از آن بزرگمرد یادی نماید، گفتم:

"پغمانی درست است. خانه آباد بچه برخوردار"

از آن تاریخ به بعد بدون نقل و شیرینی و بدون قند و دستمال ما شدیم "پغمانی". این که با انتخاب این نام چقدر به خاطر این که "پغمان" زادگاه دو تن از وطن فروشان و جلادان تاریخ معاصر کشور می باشد یعنی "حفیظ الله امین" و "عبدالرسول سیاف"، از طرف همسر سرکوفت خورده ام، باشد سرجایش.

شما دوست و رفیق گرامی می توانید مطمئن باشید که "پغمانی" اسم مستعار نبوده بلکه تخلص خانوادگی ۶ نفر از باشندگان مونشن می باشد. فراموش نکنید که المانها ما را "پغمانی" نمی گویند بلکه به اساس استعدا خارق العاده ای که در تلفظ غلط کلمات بیگانه دارند، "پگمانی" می نامند.